

رساله طیر ابو علی سینا

این رساله از جمله رسائل فلسفی شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا است که جرجانی شاگرد او در ضمن کتابهای شیخ از آن نام برده و ایناصیبه در طبقات الاطباء آنرا «الشبکه والطیر» و حاج خلیفه در کشف‌الظنون «رساله طیر» نامیده است . رساله طیر یک داستان رمزی یا سمبولیک است که حال روحی را که در عالم هیولی پای بند علایق نفسانی شده است بیان میدارد .

گروهی از صیادان بشکار برآمدند ، دام گسترده‌ای ، دانه پراکنده‌ای و خود میان علفها پنهان شدند . من در میان جماعتی از مرغان می‌پریدم ، صیادان ما را بدیدند صغیر کشیدند . چون نگریستیم و چشممان به نعمت فراوان افتادنه‌ریبی در دلمان پدید و نه‌تردید از راهمان بازداشت . بسوی آنان پریدیم و بیدرنگ بدام افتادیم . بندها بی‌الایمان آویخت ، ریسمانها بگردنمان گره خورده و حلقه‌ها بی‌الایمان افتاد . هر چه بیش کوشیدیم و تضرع کردیم جز رنج و حرمان نصیبی نبردیم . دل بهلاکت نهادیم و سر بر زیر بالها فرو بردیم و هر کس غافل از دیگر یاران و برادران باندیشه حال پریش خویش فرو رفت . اما تاخواستیم برای خلاص چاره‌ای بیابیم ، حال خود فراموش کردیم و بدام الفت یافتیم و به قفس انس گرفتیم .

روزی از خلال دام به بیرون مینگریستم ، گروهی از یاران خود را دیدم دام گسسته و آزادپر در هوا می‌پریدند . اما هنوز حلقه‌های از ریسمان برپاهایشان نمایان بود . نه آنچنان بسته‌که از رفتن بازشان دارد و نه آنسان گشاده که زندگی بکامشان گوارا گردد .

از دیدن آنان حال تباه خویش را - که مدتها فراموش کرده بودم - بیاد آوردم . گوئی رشته الفت میان من و دام گسسته‌گشت و باز زندگی در نظرم تیره و تار شد .

فریاد زدم :

- دوستان نزدیک بیائید و مرانیز بی‌گناهانید که شما را وجه خلاص

چگونه میسر شد . خدا را ، مرانیز دریابید که از این اندوه جانم بلب برآمده است . آنان نیرنگ صیادان بیاد آوردند ، بال بگشودند و رو بفرار نهادند . و من فریاد برآوردم و بعزت عظیم و صحبت قدیم سوگندشان دادم انسان که در قلوبشان اطمینان انگیختم و تردید بزودوم . پس اطرافم بگرفتند و من از حالشان پرسیدم ، گفتند که آنان نیز چون من گرفتار دامی بوده‌اند ، از خلاص مایوس شده و بدام انس گرفته بوده‌اند .

آنگاه بکارم پرداختند . بندها از گردن و بالم بگشودند و در قفس بگشادند که : هان فرار برقرار ترجیح ده .
گفتم :

— حلقه‌های پایم را نیز بگشاید !

گفتند :

— اگر می‌توانستم ابتدا بند از پای خود می‌گشودم . کجا دیده‌ای که بیماری شفا بخشد و تشنه‌ای سیراب کند ؟ «از دست بسته چه خیر آید و از پای شکسته چه سیر .»

از قفس بیرون جستم و به پرواز درآمدم . بمن گفتند درمقابل تو گردنه‌ها و خطرات است که کس را از آنها خلاص نیست . قدم بجای پای مانه تانجاتب دهیم و راه راست بنمایانیم .

مدتی پریدیم تا بقله کوهی رسیدیم . آنگاه در مقابل خود هشت گردنه یافتیم که چشم از مشاهده قله‌های سر بفلک سوده‌شان هراس داشت . یکی گفت بپرید و شتاب کنید زیرا ایمنی میسر نیست جز آنکه سلامت از این قله‌ها بگذریم . پریدیم و پریدیم و تا بقله ششم رسیدیم جانمان بلبمان رسیده بود . با رنج فراوان خود را بقله هفتم رساندیم . آنگاه یکی گفت :

— سر برآسودن ندارید ؟ رنج راه ما را خسته و درمانده ساخته . میان ما و دشمن فاصله زیادی است .

بهر آن دیدیم که لحظه‌ای برآسائیم . چه «رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن» بر آن کوه فرود آمدیم . آنجا باغی پهناور و سبز و خرم بود با درختان بارور و نهرهای جاری انسان که عقل را حیران و خرد را واله می‌ساخت و دیده از دیدنش سیر نمیشد . الحان خوش مرغان گوش را نوازش میداد و روایح دلکش از بوی مشک خوشتر ، از عبیر دل انگیز تر ، دماغ جان را عطر آگین می‌کرد . از میوه هایش چیدیم و از نهر هایش نوشیدیم و از گل هایش بوئیدیم و لحظه‌ای درنگ کردیم تا خستگی از ما دور شد .

گفتیم شتاب کنیم که گریختگان را فریبنده‌ای بدتر از برآسودن ،
 ورهانیده‌ای بهتر از احتیاط و حزم و حصاری محکمتر از سوءظن نیست.
 وای ! که دشمن از پی ما دوان است و در این باغ سبز و خرم غفلت
 مارا بگرفت . بشتابید که هیچ خوشی لذت بخش تر از سلامت نیست.
 قصد رحیل کردیم و از آن مکان گذشتیم و بکوه هشتم رسیدیم .
 قلعه‌ای بود سر بدامن کیهان سوده در اطراف آن پرندگانی آشیانه داشتند
 که من تا آن زمان بدان خوش آوازی و زیبایی ندیده بودم . چون در جوارشان
 غنودیم آنچنان بلطفمان بناوختند و غریق بحر احسان ساختند که از همه
 رنج راه بیاسودیم .

آنگاه برایشان داستان رنج و حرمان خویش بگفتم . گفتند : پشت
 این کوه شهری است که تختگاه پادشاهی بزرگ است . هر ستم‌دیده‌ای
 که بتظلم دست بدامنش زند محروم باز نگردد . پادشاه بقوت و معونت گره
 از کارش بگشاید و بار رنج از دوشش بردارد .

بقول مرغان دل دادیم و روی بدرگاه پادشاه نهادیم و برآستان
 قصرش بامیداجازت ایستادیم . چون اذن دخول بحاصل آمد برواقی
 در آمدیم که زبان از وصفش عاجز است . چون از آن بگذشتیم پرده‌ای بالا
 رفت و چنان تلاری گشاده و روشن نمودار شد که تا آنوقت هرچه دیده
 بودیم از یاد بردیم .

پیش رفتیم تا بر آستان پادشاه رسیدیم .
 پرده‌ای دیگر بالا رفت و دیدگاتمان بجمال پادشاه روشن گشت .
 آنقدر زیبا و باشکوه بود که دل بدو بستیم و چنان اهتراری سر تا پایمان
 را بگرفت که غم از دلمان برفت و شکایت از یاد بردیم .
 حال درون ما دریافت و بلطف و انعام خویش ثباتی بدل و سکونی
 بروح ما بخشید .

چون قدرت سخن یافتیم و شرح هجران و خون جگر بگفتم ،
 در پاسخ ما گفت :

— جز آنکه بند بر پایتان نهاده کسی را یارای باز کردن آن نیست . من
 رسولی همراه شما خواهم کرد . تا او باشما دل خوش کند و بند بگشاید .
 اینک شادمان باز گردید !

اینک ما بارسول ملك در راه هستیم . یارانم دست بدامنم زده‌اند
 و از من اوصاف آن پادشاه شکوه‌مند را می‌جویند و من چنین میگویم :

او پادشاهی است که بزیبائی مطلق او گرد زشتی ننشسته و بکمال مطلق او شائبه نقص نیامیخته . هر کمالی از اوست و هر نقصی هر چند هم مجازی باشد از او دور . هر که خدمتش را گزید بسعادت تقوی رسید و هر که در خدمتش تقصیر کرد ، خسران دنیا و آخرت دید .

دوستان چون داستان من بشنیدند گفتند :
 - گویا بعقل تو لطمه‌ای وارد شده . بخدا سوگند تو خود نپریده‌ای بلکه عقل از سرت پریده و بدام صیادی نیفتاده‌ای بلکه خردت بدام جهالت افتاده است .

بشر چگونه پرواز میکند و مرغ چسان سخن میگوید؟! گوئی صفرا بر مزاجت غلبه یافته و خشکی بر دماغت مستولی گشته . علاج تو آنست که افشیمون دم کنی ، و با آب شیرین و ملایم استحمام نمائی و باروغن نیلوفر بخوردی . غذای خوب مقوی بخوری و از بیداری پرهیزی و کمتر فکر کنی . دریفا! تا چندی پیش عاقل بودی ، خدا آگاه است ، که ما بحال تو تاسف میخوریم .

در باره من چه یاره‌ها که گفتند و سود نبردند . از خدا یاری می‌خواهم و از دروغ برائت می‌جویم . هر که بمن چنین گمان برد گمراهی بیش نیست . و سیعلموالذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .

ترجمه عبدالمحمد آیتی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

